

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هیم از آن به که کشور به دشمن د هیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: ش. حمید

نهم آگست 2013

شعر از "چاووش"

شعرهای مقاومت از مجموعه "سرود ابدیت"

(سوم)

سرود ابدیت

(اهداء به "پ")

تو در لحظه ها بار دیگر زاده میشوی

و لحظه ها نوید میلاد مجدد ترا

پیام می آرند

و من در پیشگاه تو،

ای فروهر قدیس!

بهار را سلام میگویم.

بهار بر شاخسار غرورت گل میکند

و تو در جلوه گاه بهار آغوش میگشائی

وقتی، مادری شبنااله سر میدهد

و پدری غمنامه میخواند

وقتی، شهنشام، دهقانی چراغ به دست زمینها را
آبیاری میکند،

نام ترا در سرودهای شبانه میخواند
وقتی، اولین جوانه های گندم میرویند
و درختان گلپوش میگردند
سبزواره یاد ترا تجلیل میکنند
وقتی، کودکان، اولین سرود آزادی را از بر میکنند
لبخنده ترا به یاد می آرند
و تو بار دیگر زاده میشوی.

وقتی، دوشیزگان بر روی پشتیها گل میدوزند
لاله یاد ترا در گلدان سینه آب میدهند
وقتی، شهر از بستر غفلت برمیخیزد
و نسل بیدار را در آغوش میبرد
برای ارضای وسوسه شناسائی تو
در فراخنای بی انتهای ذهن تاریخ کند و کاو میکند
و تو هر لحظه زاده میشوی
و سیمای نجیبیت در عرصه تخیل نسل بالغ جان تازه
میگیرد

و تو طلوع سپیده بامداد
و سرود ابدیت .

دیری ست چشم دهکده زادگاهت
در انتظار آمدن تو
در راه مانده است
و اشک چشمان منتظرش را
با اشتیاق دردآلود
بر نقش پاهای تو میریزد.

دیری ست،
ام البلاد ، بلخ
نگاه مه گرفته اش را در آسمان پُر ابر دوخته است
تا سپیده صبح ترا دیدار کند

ای پیمبر عشق!
که پیام شکیب تو
درد عشق را دلپذیر میکند،
بیا که چشمها
در انتظار آمدنت
دریاهای خشکیده قرون را با سیلاب اشک، لبریز
میکند

و لبها،
با تلخجوشی فریاد،
خروش طوفان را میپروند

ای پیشمرگ میدانناز!
که بی وجود تو
دیر گاهی ست
باد خاوران نمیوزد
و گند مزارها، در گذرگاه فصل، ایستاده اند
تا با نسیم آوازه خروج تو به رقص آیند،
و زمین، گوش به آواز مرثیه ها بسپرده است
تا از طعم سوگ تو،
ذائقه رستاخیز رویش را آکنده سازد
و اکنون،
هر زمزمه ای که بر زبان لحظه ها میگذرد
سرود تولد تو ست
و من در پیشگاه تو

زندگی را میسرایم
و نوایم را که طنین صدای توست
در رهگذار باد می‌دمم
تا که پیام بودن را کران تا کران سر بدهم.

تو در دهلیز مرگ
در میدان مقاومت
رویاری فرماندار آتش ایستادی
و در اوج بیماری
حماسه شکست مرگ را آفریدی
حماسه ای که نام گرامی ترا در گهنامه گیتی
ماندگار میسازد.
و آنجا که دست فاجعه بنیاد زندگیا را
بر می اندازد.

و بختک وحشت - در بیدادگاه استعمار
پاشنه آهنین به سینه های زخم آلود میکوبد
تجسم رادمردی در سیمای تو جلوه میکند
و حرامرادگان تاریخ از صولتت بر خود میلرزند
که سروش زندگی، معاد دم به دمت را در گوش آنها
آواز میدهد.

و من در پیشگاه تو
سرود ناتمام پایمردی را باز میخوانم
تا بازتاب صدایت آهنگ بشکن بشکن زنجیر اسارت را
در دل تاریخ به صدا درآورد .
و دستان پُر توانت چرخ گران آنرا در جاده زندگی
به چرخش آرد.

و کوه غرور آسمانخراشت
که در اوج شکوهمند هستی سر بر کشیده است
از اوجهای گذر ناکردنی عبورت دهد؛

کوهی که هیچ عابری، جز ابر باران،
بر تخته سنگهای درشت آن پای نسوده است.
تو پیشانی غرور بر تارک آسمان میسائی
و ابرهای غمگین بر شاخه ات مینشینند
و باران را گریه میکنند
و سراپایت را به شادابی می آریند
تا فصل زیستن را با لطافت بهار آذین بندند
تا برگ و بار هستی از برگ ریزان پائیز در امان ماند
تا نوید بودن، ماتم بی برگی را بزدايد.
ای کوهمرد!

وقتی، از تو دورم
چنان کوهستانی یک دست مینمائی
و هر چه به تو نزدیکتر میگردم
ستیغها و صخره های شانه هایت - که نامتناهی ست
تسخیر نا پذیرت میسازد.
و پایم در پیمودن اولین پله های بلندت آبله میبارد.
روزی به تو خواهم رسید، ای کوه پُر غرور!
و خورشید را از روی شانه هایت سلام خواهم گفت.

من در نبود تو، بودن را تجربه میکنم
و گوش به طنین صدای پای تو بسپرده ام
که باز آئی و حلقه بر در بکوبی
و من که گوش به آوازم
صدای آشنای در زدنت را میشناسم
و تصویر سیمای مهربان تو
که پشت در ایستاده در ذهنم جان میگیرد.
بیا و بهار را رنگ معنی بخش
که بهار،
بی تو، ای روح شادابی

جامه سبز بر تن ریش ریش میکند
اگر بیائی،

جهان را به لطف و صفاء می آرائی
و باغ پائیزدیده را بهاران میکنی.

ما سالکان طریق عشق، از انتظار تو لبریزیم
و در رهگذارت آغوش گشوده ایم
و دیده در امتداد جاده ابدیت دوخته ایم
و سرود ابدیت را که بر لبانت مترنم است
به گوش میشنویم.

تو از عصاره روح بزرگ خود جنین زندگیا را
مایه میگذاری.

و در جاده ای که نگاه ظلمت شگافت کشیده است
نسل بیداران را با رهنشئه امید به رفتن و امیداری
و آنگاه،

در رستاخیز شقایقها

از آذرستان،

نیزه های آتش

در دل ظلمت می افگنی

و در التذاذ آزادی، بر گستره جامعیت انسان

گذر میکنی.

يعقوب من!

صدای تو دعوت رستاخیز است

صدائی که از اعماق برمیخیزد

بنای بیداد را پُر گزند میسازد

گروههای محکوم مردم، با دعوت تو،

برابر حاکمیت‌های نامردمی قد بر میکشند.
و با برهان شمشیر بیداد افگنی که از تو
به میراث گرفته اند،
بنای دارالفساد قدرت های عدالت کش را در هم میریزند
و در آسمان آزادگی با بالهای شادی به پرواز می آیند
و تا اوجهای اثری به پیشواز تو میروند
و سرود ابدیت را به نام تو میخوانند
و تو آنگاه،
با طنین هر نوائی زاده میشوی
و در طلوع تو
بهار را سلام میگویند

بهار، در تو شگوفه بار میشود
و تو در تجلی بهار، آغوش میگشائی
و با صدای ناله مادری
و غمنامه پدری
زاده میشوی
تو با رویش اولین جوانه های سبز
و با از بر کردن کودکان، اولین سرود آزادی را
به یاد می آئی
وقتی، دوشیزگان پشتیها را گلدوزی میکنند
از لاله یاد تو سرمست میشوند
وقتی، شهر از بستر غفلت برمیخیزد
و نسل بیدار را در آغوش میپرورد
برای ارضای وسوسه شناسائی تو
در فراخنای بی انتهای تاریخ کند و کاو میکنند
و تو بار دیگر در آستانه آشنائیا
زاده میشوی
و سیمای نجیبیت در عرصه تخیل نسلا

جان تازه میگیرد.
و نقاش خیال، تصویرت را
در صفحه اذهان ترسیم میکند.
تو طلوع سپیده بامداد
و سرود ابدیتی!!!

(اسد 1361)